

## نعت و اغراض بلاغی آن

دکتر غلام عباس رضایی

استادیار دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران

(از ص ۳۷ تا ۵۰)

### چکیده:

نعت در اصل برای توضیح و تخصیص منعت می‌آید، ولی گاهی از غرض اصلی خود خارج شده و مجازاً در اغراضی چون مدح و ثنا، ذم و نکوهش، ترحم، تعمیم، ابهام، تفصیل، بیان حقیقت و ماهیت موصوف، کشف و تأکید بکار می‌رود.

نگارنده در این مقاله، کوشیده است با استفاده از منابع معتبر نحوی و بلاغی، اغراض مجازی و بلاغی نعت را مورد بررسی قرار دهد.

واژه‌های کلیدی: نعت، توضیح، تخصیص، تأکید، کشف.

## مقدمه:

نعت<sup>۱</sup> در لغت به معنای، وصف، اسب نژاده و پیشتاز و هر چیز مرغوب آمده است (ابن منظور، ذیل واژه نعت) ذیل واژه نعت و در اصطلاح نحویان تابعی است که بر معنایی در متبوع خود، دلالت می‌کند، یعنی غرض از آوردن نعت، نشان دادن آن معناست، چنانکه «العالم» در مثال «جاءنی زید العالم» بر وجود «علم» در «زید» دلالت می‌کند برخلاف باقی توابع که بر معنای حاصل در متبوع دلالت ندارند و اگر دارند غرض از آوردن آنها، دلالت بر آن معنی نیست. (استرآبادی، ج ۲، ص ۲۸۳-۲۸۵).

ابن مالک در تعریف نعت می‌گوید:

فَالنَّعْتُ تَابِعٌ مُتِمٌّ مَّاسْبِقٌ  
بِوَسْمِيهِ أَوْ وَسْمِ مَا بِهِ اعْتَلَقَ

یعنی نعت، تابعی است که با بیان صفتی از صفات موصوف، یا صفات متعلق موصوف، موصوف را کامل می‌کند، مانند: «مررتُ برجل کریم» و «مررتُ برجل کریم أبوه». همانطور که ملاحظه می‌شود لفظ «کریم» در مثال نخست، صفتی از صفات «رجل» و در مثال دوم، صفتی از صفات متعلق «رجل» یعنی «أبوه» را بیان کرده است.

کلمه «تابع» در بیت ابن مالک جنس است و همه توابع را در بر می‌گیرد و کلمه «مُتِمٌّ» فصل اول است که عطف نسق و بدل را خارج می‌کند؛ زیرا آنها برای ایضاح و تخصیص وضع نشده‌اند تا با بیان صفتی از صفات متبوع خود، آن را کامل کنند و اگر گاهی بدل، مبدل منه را توضیح می‌دهد عرضی است نه وضعی. کلمه «بِوَسْمِيهِ» فصل دوم بوده که عطف بیان و تأکید را خارج می‌کند، چون این دو دلالت بر معنایی که در متبوع یا متعلق آن باشد ندارند؛ زیرا در عطف بیان (= قال الامام علی) اسم دوم، عین اسم اول است و در تأکید (= حضر الامام نفسه) اسم دوم، نفس شیء و خود اوست نه معنای آن. (ابن عقیل، ج ۲، ص ۱۹۱؛ هاشمی خراسانی، فوائد حجتیه، ج ۳،

### اغراض اصلی نعت

(۱) توضیح: توضیح عبارت است از رفع احتمال حاصل در معارف به سبب تعدد وضع، مثلاً اگر در محله‌ای چند نفر به نام «حسن» وجود داشته باشد و گوینده‌ای بگوید: من امروز حسن را دیدم، شنونده، مقصود را در نخواهد یافت؛ زیرا نمی‌داند مراد از «حسن» در این جمله خبری، حسن نویسنده است یا حسن شاعر و یا حسن واعظ، بنابراین باید، پس از «حسن» مثلاً صفت «شاعر» را آورده و بگوید: «من امروز حسن شاعر را دیدم» تا از «حسن» رفع احتمال نموده و مراد را روشن سازد.<sup>۲</sup> (تفتازانی، المطول، ص ۹۲؛ مدرس افغانی، مکررات، ج ۳، ص ۹۵).

(۲) تخصیص: تخصیص در اصطلاح نحویان عبارت است از تقلیل دایره اشتراک<sup>۳</sup> در نکره‌ها، یا به عبارت ساده‌تر، صفت تخصیصی، صفتی است که پس از اسم نکره می‌آید و دایره شمول آن را تنگ می‌کند، زیرا نکره افاده عموم می‌کند و صفت تخصیصی دایره عموم و اشتراک را محدود می‌سازد. مثلاً وقتی گوینده‌ای بگوید «رأیت رجلاً»، کلمه «رجل» چون نکره است به حسب وضع، هر فردی از افراد رجال را بر سبیل بدلیت<sup>۴</sup> شامل می‌گردد و جمیع افراد در معنای آن مشترکند حال اگر پس از کلمه «رجل»، کلمه «عالم» را آورده و بگوید: «رأیت رجلاً عالماً» دایره عموم «رجل» را تنگ ساخته است.<sup>۵</sup> (تفتازانی، المطول، ص ۹۱-۹۲، رجائی، ص ۷۴؛ حسین، ص ۲۱۱-۲۱۲).

### اغراض بلاغی نعت

همانطور که گفته شد، نعت در اصل برای توضیح و تخصیص منوعات می‌آید، ولی گاهی از غرض اصلی خود خارج شده و مجازاً در اغراضی که در اینجا به اغراض بلاغی تعبیر می‌شود به کار می‌رود. اغراض بلاغی نعت بدین شرح است:

(۱) مدح و ثنا: به آیات و مثال‌های زیر بنگرید:

(الف) «بسم الله الرحمن الرحيم» (فاتحة / ۱). وصف در این آیه برای توضیح

موصوف و تمییز آن از غیر نیامده است؛ زیرا خداوند مثل و مانندی ندارد تا وصف بیاوریم و او را از غیرش جدا کنیم، بلکه صفت در اینجا فقط برای مدح و ثنا آمده است.

ب) «إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيُّونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا» (مائده / ۴۴). بی گمان توصیف پیامبران به «اسلام» برای تعریف و توضیح نیست؛ زیرا ما پیامبران غیر مسلمان نداریم، چون اسلام یعنی تسلیم کامل در برابر حق که لازمه آن عبودیت و انقیاد است، پس با این اعتبار همه پیامبران مسلمانند و وصف آنان به اسلام، تنها برای مدح است و لا غیر.

ج) لَا يَتَّبِعُونَ قَوْمِي الَّذِينَ هُمْ  
النَّازِلُونَ بِكُلِّ مُعْتَرِكٍ  
سُمُّ الْعُدَاةِ وَ آفَةُ الْجُزْرِ  
وَ الطَّيِّبُونَ مَعَاقِدَ الْأُزْرِ

شاعر در این ابیات، قوم خویش را به دلاوری و بخشندگی و پاکدامنی ستوده است و بی گمان مرادش از ذکر چنین اوصافی فقط مدح و ثناست؛ زیرا مقام، مقام مدح و ستایش است، (استرآبادی، ج ۲، ص ۳۲۳؛ حسین، ص ۲۱۰؛ بغدادی، ج ۵، ص ۴۱).

۲) ذم و نکوهش: یکی دیگر از اغراض بلاغی نعت، ذم و نکوهش است، به آیه زیر بنگرید: «فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ» (نحل / ۹۸). خداوند در این آیه، شیطان را مورد ذم و نکوهش قرار داده و او را موصوف به صفت «رجیم» (= سزاوار نفرین و دور شده از خیر) گردانده است. پرواضح است که موصوف در این آیه نزد مخاطب معروف و معین است و نیاز به توضیح و تخصیص ندارد، پس «رجیم» را باید صفت ذمی دانست.<sup>۷</sup> (حسین، ص ۲۱۰).

۳) ترحم: مانند: الف) أَنَا عَبْدُكَ الْمَسْكِينُ.

ب) إِلَهِي عَبْدُكَ الْعَاصِي أَتَاكَ  
مُقِرًّا بِالذُّنُوبِ وَ قَدَدَعَاكَ

شاعر در این بیت، خود را موصوف به صفت «عاصی» (= سرکش) نموده است و غرضش این است که رحم و عطوفت مخاطب را نسبت به خویش برانگیزاند و از فضل و برکت وی برخوردار گردد.<sup>۸</sup> (کبیر، ص ۳۲۶؛ حسین، ص ۲۱۴-۲۱۵).

۴) تعمیم: مانند عبارت «انّ الله يرزق عباده الطائعين و العاصين» که در آن گوینده، کلمه «عباده» را به صفت «الطائعين و العاصين» موصوف گردانیده است و مرادش این است که خداوند همه بندگان را - اعم از فرمانبردار و نافرمان - از رزق و روزی خویش برخوردار می‌سازد، سعدی قریب به همین مضمون می‌فرماید:

ای کریمی که از خزانه غیب      گبر و ترسا وظیفه خور داری  
دوستان را کجا کنی محروم      تو که با دشمن این نظر داری.

۵) ابهام: مانند عبارت «تصدّق بصدقة قليلة أو كثيرة» یعنی: صدقه بده! خواه کم باشد خواه زیاد. از آنجا که حرف عطف «أو» در این عبارت مفید ابهام است دریافته می‌شود که گوینده، کلمه «صدقه» را به صفتی مبهم موصوف ساخته و مقدار «صدقه» را مشخص نساخته است.<sup>۹</sup>

۶) تفصیل: مانند: «مررت برجلین عربیّ و عجمیّ» در این عبارت کلمه «رجلین» مجمل است و صفات «عربی و عجمی» آن را بیان می‌کند. (کبیر، ص ۳۲۶).

۷) تأکید: گاهی غرض بلاغی از آوردن صفت، تأکید است و آن زمانی است که وصف متضمّن معنای موصوف باشد، بنابراین گویی وصف تکرار موصوف است و بدیهی است که تکرار مفید تأکید است، به مثال‌های زیر بنگرید:

الف) «أمس الدابر لا يعود». همانطوری که ملاحظه می‌کنید وصف (الدابر = رفته و گذشته) در اینجا، متضمّن معنای موصوف (أمس = روز گذشته) است، بنابراین صفت و موصوف هر کدام معنای دیگری را با خود حمل می‌کند. (تفتازانی، المطول، ص ۹۲؛ حسین، ص ۲۱۴).

ب) «أفلم یسیروا فی الأرض فتکون لهم قلوب یعقلون بها أو آذان یسمعون بها» (حج / ۴۱). در این آیه، جمله‌های «یعقلون بها» و «یسمعون بها» به ترتیب «قلوب» و «آذان» را توصیف می‌کنند و از آنجا که دل‌ها مرکز تعقل و گوش‌ها وسیله شنیدن هستند، این صفات، صفات تأکیدی‌اند؛ زیرا وصف‌ها متضمّن معنای موصوف هاست (حسین، ص ۲۱۴).

ج) «و ما من دابة في الأرض و لا طائر يطير بجناحيه إلا أمم أمثالكم» (انعام / ۳۸). در این آیه، عبارت‌های «فی الأرض» و «یطیر بجناحیه» به ترتیب کلمات «دابه» و «طائر» را وصف می‌کنند و این اوصاف، اوصاف تأکیدی‌اند. برای اثبات تأکیدی بودن این اوصاف، نخست پرسشی مطرح می‌نماییم و سپس در صدد پاسخ آن بر می‌آییم. پرسش این است:

ما یقین داریم که «دابه» روی زمین حرکت می‌کند و پرنده با بال‌هایش در هوا به پرواز در می‌آید، پس چرا خداوند در این آیه، «دابه» را به صفت «فی الأرض» و «طائر» را به صفت «یطیر بجناحیه» موصوف کرد؛ زیرا می‌توانست به موصوف تنها بسنده کند و معنا درست در آید؟ بلاغیان در پاسخ می‌گویند: خداوند پس از «دابه» و «طائر»، صفت آورد تا معنای جنس «دابه» و «طیر» را مورد تأکید قرار دهد؛ زیرا اگر وصف را نمی‌آورد، بسا توهم می‌شد که خداوند از «دابه» و «طائر» اراده فرد کرده است نه جنس. نکته دیگر در خور توجه آن است که عموم و شمول «دابه» و «طائر» از دو جهت حاصل شده است: (۱) دابه و طائر نکره‌اند و نکره در سیاق نفی، افاده عموم می‌کند. (۲) وصف‌های «فی الأرض» و «یطیر بجناحیه» احتمال این که «دابه» خاص یک سرزمین و «طائر» خاص یک آسمان باشد را از میان می‌برد. <sup>۱۰</sup> البته وصف «یطیر بجناحیه» در اینجا از فایده دیگری نیز برخوردار است و آن تقویت اراده معنای حقیقی و رفع توهم معنای مجازی است؛ زیرا گاهی مراد از طیران، شتاب در دویدن است، چنانکه «قُرَيْطُ بْنُ أُنَيْفِ الْعَنْبَرِي» در بیت زیر فعل «طاروا» را در معنای مجازی بکار برده است:

قومٌ إذا الشرُّ أبدى نأجذيه لهم      طاروا إليه زرافاتٍ و وُحدانا

(آنان قومی هستند که هرگاه جنگ و بلا، چنگ و دندان به آنان نشان دهد، گروه گروه و تک تک به سویش (برای مقابله) پرواز می‌کنند.) (مرزوقی، ج ۱، ص ۲۷؛ حسین، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ نفتازانی، المطول، ص ۹۲-۹۳؛ مدرس افغانی، المدرس الأفضل، ج ۳، ص ۱۴۹).

د) «وقال الله لا تتخذوا إلهين اثنين إنما هو اله واحد» (نحل / ۵۱). خداوند در این

آیه، «إلهین» را به «اثنین» و «إله» را به «واحد» متصف ساخت تا مخاطبان را از اعتقاد داشتن به تعدد خدایان باز دارد و آنان را به سوی یگانگی خداوند فراخواند. بی گمان اگر «الیهین» را بدون وصف و تأکید آورده بود، نهی خداوند شامل اتخاذ دو جنس از آلهه می شد ولی شامل اتخاذ خدایان متعدد مادامی که از یک جنس باشند نمی گردید، بنابراین وقتی خداوند صفت «اثنین» را آورد تأکید کرد که مرادش از نهی در اینجا، نهی از اعتقاد داشتن به تعدد آلهه است. همچنین اگر کلمه «اله» را متصف به «واحد» ننموده بود گمان می رفت که مراد اثبات الوهیت است نه وحدانیت. پس آوردن وصف در اینجا، این احتمال را از بین می برد و وحدانیت را برای خداوند اثبات می کند؛ زیرا مدار بحث و جدل همین است.<sup>۱۱</sup> (تفتازانی، المطول، ص ۹۷-۹۹؛ مدرس افغانی، المدرس الأفضل، ج ۳، ص ۱۷۳-۱۷۶؛ حسین، ص ۲۱۳).

۸) کشف: <sup>۱۲</sup>گاهی غرض بلاغی از آوردن صفت، پرده برداشتن از معنا و ماهیت موصوف است، به مثال های زیر بنگرید:

الف) «الجسم الطویل العریض العمیق یحتاج إلی فراغ یشغله» (جسم دراز و پهن و ژرف، نیازمند جایی خالی است تا آن را پرکند). ذکر اوصاف در این عبارت، برای پرده برداشتن از حقیقت جسم است، چه آنکه مجموع آنها تعریف جسم خواهد بود. (تفتازانی، مختصر المعانی، ج ۱، ص ۱۲۹)

ب) «إِنَّ الْإِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوعاً، إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً وَإِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» (معارج / ۲۱-۱۹). (به یقین انسان حریص و کم طاقت آفریده شده است، هنگامی که بدی به او برسد بیتابی می کند و هنگامی که خوبی به او رسد بخل می ورزد).

در این آیه جمله های «إِذَا مَسَّهُ الشَّرُّ جَزُوعاً» و «إِذَا مَسَّهُ الْخَيْرُ مَنُوعاً» به عنوان وصف از معنای «هَلُوع» پرده بر می دارند، بنابراین «هَلُوع» کسی است که هنگام رسیدن سختی و بلا، بیتاب است و هنگام رسیدن خیر و برکت، بخیل و تنگ چشم است (تفتازانی، المطول، ص ۹۱).

ج) «فَأَمِنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ» (اعراف / ۱۵۸). در این آیه صفت «الأمی» برای

مدح و ذم نیامده است، بلکه برای این آمده است تا از حال پیامبر پرده برداشته و بیان کند که خواندن و نوشتن نمی‌داند؛ زیرا اگر خواندن و نوشتن می‌دانست مخاطبان می‌توانستند ادعا کنند که قرآن از جانب خودش بوده و از سوی خدا وی نازل نشده است (حسین، ص ۲۱۱).

۹) بیان حقیقت و طبیعت موصوف: گاهی غرض از آوردن وصف، بیان حقیقت، طبیعت و ویژگی‌های موصوف است، یعنی ما نمی‌خواهیم با آوردن صفت، یک موصوف را از موصوف‌های دیگر جدا کنیم، بلکه هدفمان این است که بگوییم این صفت ملازم این موصوف است و از آن جدا نمی‌شود، مانند: «هو الله الخالد الباقي». در این مثال صفات «الخالد» و «الباقي» نیامده‌اند تا ابزاری باشند برای تمییز خداوند جاوید پایدار از خداوند فانی ناپایدار، بلکه این دو بکار گرفته شده‌اند تا طبیعت و ماهیت خداوند را بیان کنند و بدیهی است که به کارگیری صفات ماهیت به سخن - خواه شعر و خواه نثر - قوت و جمال می‌بخشد. (حسین، ص ۲۱۵).

بحث عمده این مقاله یعنی اغراض بلاغی نعت، در اینجا به پایان رسید ولی پیش از پایان بردن مقاله پسندیده است به چند نکته مهم پیرامون نعت اشاره شود: (۱) هرگاه، صفات متعدد بوده و بعضی عام و برخی خاص باشد، باید صفت عام را پیش از صفت خاص آورد، دلایل این قاعده بدین شرح است:

الف) اگر در عبارت «هذا رجل متکلم فصیح»، جای «متکلم» را با «فصیح» عوض کنیم و بگوییم: «هذا رجل فصیح متکلم»، دیگر برای «متکلم» معنایی نمی‌ماند و آوردن آن کاری بیهوده است؛ زیرا هر فصیحی متکلم است ولی هر متکلمی فصیح نیست.

ب) با آوردن صفت خاص بعد از عام، به موصوف معنای تازه‌ای بخشیده‌ایم که وصف نخست فاقد آن معنا بوده است.

۲) گاهی صفت ملازم موصوف است و از آن جدا نمی‌شود، بنابراین آوردن



صفت، معنای تازه‌ای بر معنای پیشین نمی‌افزاید، بلکه فقط مفید تأکید است. به آیات زیر بنگرید:

الف) «ویقتلون النبیین بغیر حق» (آل عمران / ۲۱). بی‌گمان کشتن پیامبران دو گونه نیست: گونه‌ای به حق و گونه‌ای به ناحق، بلکه کشتن پیامبران در تمام صورت هایش باطل و ناحق است، بنابراین صفت «بغیر حق» در این آیه، معنای تازه‌ای بر معنای پیشین نمی‌افزاید؛ زیرا موصوف (= کشتن پیامبران) خود متضمن معنای «بغیر حق» می‌باشد، ولی بی‌شک، تصریح به عبارت «بغیر حق» در افاده ذم و نکوهش کسانی که دست به این کار ناپسند می‌زدند رساتر است، برای این که آوردن «بغیر حق» به منزله تکرار وصف است.

ب) «قد خسرالذین قتلوا اولادهم سفهاً بغیر علم» (انعام / ۱۴۰). بی‌گمان ما دو گونه سفاهت نداریم که یکی از روی علم باشد و دیگری از روی جهل، بلکه یک نوع سفاهت داریم که از جهل بر می‌خیزد و جهالت لازمه آن است، پس چرا خداوند لفظ «سفهاً» را به صفت «بغیر علم» موصوف کرد؟ بلاغیان در پاسخ می‌گویند خداوند صفت «بغیر علم» را در این آیه آورد تا جهل فرزندگشان را مورد تأکید و تثبیت قرار دهد.

۳) هرگاه برای یک موصوف چند صفت آورده شود بگونه‌ای که معنای آنها به هم نزدیک بوده یا با هم تناسب داشته باشند، باید آن صفات را بدون حرف عطف آورد، به آیات زیر بنگرید:

الف) «ولا تطع کل حلف مہین، همّاز مشاء بنمیم» (قلم / ۱۰، ۱۱) (و از کسی که بسیار سوگند یاد می‌کند و پست است اطاعت مکن، کسی که بسیار عیبجوست و به سخن چینی آمد و شد می‌کند). معنای صفات در این آیه به هم نزدیک است و از همین رو، به همدیگر عطف نشده است.

ب) «عسی ربه إن طلقکن أن یبدله أزواجاً خیراً منکنّ مسلمات مؤمنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات و أبکاراً» (تحریم / ۵). در این آیه صفات «أزواج»

همگی به جز صفت آخرین بدون حرف عطف آورده شده؛ زیرا از لحاظ معنا با همدیگر تناسب و اتفاق دارند ولی صفت «ابکار» به «ثیبات» عطف شده، چون معنای آن دو با هم اختلاف دارد.

ج) «هو الأول و الآخر و الظاهر و الباطن» (حدید / ۳). در این آیه عطف صفات به همدیگر لازم است؛ زیرا معنای صفات با همدیگر تباین دارند و دخول حرف عطف استقلال صفتی را از صفت پیشین خود اعلام می‌دارد. (حسین، ص ۲۱۵-۲۱۷).

۴) هرگاه برای یک موصوف چند صفت بیاوریم به گونه‌ای که آن صفات از لحاظ افراد و ترکیب با هم تفاوت داشته باشند بهتر است مفرد را بر شبه جمله و شبه جمله را بر جمله، مقدم کنیم. به آیات زیر بنگرید:

الف) و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه (غافر / ۲۸).

مفرد      شبه جمله      جمله

ب) «قال رجلان من الذین یخافون أنعم الله علیهم ادخلوا علیهم الباب» (مائده /

۲۳). شبه جمله      جمله

شاید سبب این ترتیب، این باشد که مفرد بسیط است و جمله مرکب و شبه جمله حالتی میان این دو، پس ترتیب به این کیفیت بهتر است تا با حرکت از بسیط به مرکب تناسب داشته باشد، البته این ترتیب نیکوست ولی لازم نیست؛ زیرا در قرآن آیاتی آمده است که مخالف این ترتیب است، به آیات زیر بنگرید:

الف) «وهذا کتاب أنزلناه مبارک مصدق الذی بین یدیه» (انعام / ۹۲).

جمله      مفرد

ب) «فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونه أذله علی المؤمنین أعزة علی

الکافرین» (مائده / ۵۴). جمله      مفرد      مفرد

(استرآبادی، ج ۲، ص ۳۲۷؛ حسین، ص ۲۱۷-۲۱۸؛ غلابینی، ج ۳، ص ۲۲۸)

### نتیجه:

از آنچه بیان شد روشن گردید که نعت فقط برای تخصیص و توضیح منعوت

نمی آید، بلکه برای معانی دیگری چون مدح و ثنا، ذم و نکوهش، ترحم، تعمیم، ابهام، تفصیل، تأکید و کشف نیز می آید که غالباً اسباب و اغراضی بلاغی آنها را ایجاب می کند.

### پاورقی ها

(۱) فرق نعت و صفت: خلاصه اقوال نحویان پیرامون این مسأله، بدین شرح است:  
 الف) نعت در ستایش به کار می رود، ولی «وصف» هم در ستایش و هم در نکوهش.  
 ب) نعت در اوصاف موجود استعمال می شود، ولی وصف در موجود و معدوم.  
 ج) نعت فقط بر چیزهایی اطلاق می شود که تغییر می کند، ولی وصف اعم است (عرفان، ج ۱، ص ۳۸۴؛ مدرس افغانی، مکررات، ج ۳، ص ۹۱).

(۲) جمهور نحویان بر این باورند که موصوف باید اخص و اعرف از صفت بوده یا در تعریف مساوی صفت باشد، از همین رو، نمی توان اسم اشاره (= هذا) و مضافی که بوسیله اسمی غیر از اسم ال دار معرفه شده (= صدیقنا) را برای اسم ال دار (= الرجل)، صفت آورد و اگر پس از موصوف ال دار، معرفه ای غیر از این دو بیاید، آن معرفه صفت نخواهد بود بلکه بدل یا عطف بیان است، مانند: «جاء الرجل هذا أو صدیق علی أو صدیقنا»، ولی صحیح آن است که وصف اعم به اخص جایز است، همانگونه که عکس آن نیز رواست، بنابراین هر معرفه ای را می توان بوسیله هر معرفه ای توصیف کرد و همین طور هر نکره ای را بوسیله هر نکره ای (غلابینی، ج ۳، ص ۲۳۰).

در اینجا بجاست توضیحی پیرامون مراتب معارف داده شود. اقوال نحویان درباره مراتب معارف مختلف است، ولی آنچه از سیبویه نقل شده و جمهور نحویان بر آن باورند، این است که معارف به ترتیب زیر درجه بندی می شوند: (۱) ضمائر (۲) اعلام (۳) اسماء اشاره (۴) اسم ال دار و موصولات. اما درجه تعریف مضاف بسته به درجه تعریف مضاف الیه است، زیرا از مضاف الیه کسب تعریف می کند. (استرآبادی، ج ۲، ص ۳۱۲-۳۱۳).

(۳) در اینجا اشتراک شامل هر دو اشتراک یعنی معنوی و لفظی می شود، برای توضیح دو مثال آورده می شود: الف) «فتحیر رقبه مؤمنه» (نساء / ۹۲) در این آیه «رقبه» به حسب وضع، شامل هر فردی از افراد رقبه می شود ولی وقتی صفت «مؤمنه» در کنار آن می آید، این اشتراک کاهش می یابد.

ب) «رأیت عیناً جاریة». کلمه «عین» شامل هر یک از معانی بی که این کلمه برایش وضع شده

است می‌شود، ولی وقتی صفت «جاریه» را بیاوریم، احتمال ناشی از اشتراک لفظی را کاهش داده و آن را به چشمه اختصاص داده‌ایم. (مدرس افغانی، مکررات، ج ۳، ص ۹۷).

(۴) کلمه «رجلاً» در مثال «رایث رجلاً»، عام بدلی است، در این نوع عام، حکم شامل همه افراد موضوع است ولی با تعلق آن بر یکی، منظور تحقق می‌یابد، یا به تعبیر دیگر در عام بدلی، یک حکم است و یک موضوع، ولی آن موضوع (مصدق) معین نیست، بنابراین چون هر یک از افراد تحت عام می‌تواند مصداق حکم قرار گیرد به عام بدلی مشهور شده است. (محقق داماد، ج ۱، ص ۸۰).

(۵) آنچه درباره تخصیص گفته شد، تخصیص در عرف نحویان بود و گرنه تخصیص در عرف بلاغیان اعم است از رفع احتمال حاصل در معارف و تقلیل دایره اشتراک در نکرات که اولی در معرفه است و دومی در نکره (تفتازانی، المطول، ص ۹۱).

(۶) مفردات ابیات: لَأَيُّعَدَّنْ: تعبیری است که گاه زاری بر مرده گفته می‌شود. سُمَّ العُدَاة: زهر دشمنان، کشنده دشمنان، کنایه از دلاوران. الجُزُر: جِ جَزُور، شتری که نحر کرده می‌شود. آفة الجُزُر: کنایه از بخشندگان. معترک: میدان جنگ. معاقد: جِ مَعْقِد: محل بستن. الأزر: جِ إزار، جامه‌ای که بر میان بندند. معاقد الأزر: کنایه از پاکدامنی. خِرْنَق دختر بدرین هِفَان و خواهر مادری طرفه در مدح بازماندگان قوم خود یا رثای مردگان گفته است:

یاد و نام قوم من به خیر باد! قومی که دلاور و بخشنده‌اند و در تنگنای میدان جنگ از اسب پیاده می‌شوند و با دشمن پیاده می‌جنگند و پاک و پاکدامن‌اند.

(فروخ، ج ۱، ص ۱۴۸-۱۵۰؛ بغدادی، ج ۵، ص ۴۱؛ حسین، ص ۲۱۰).

(۷) بعضی از کوفیان با استشهاد به آیه «و یل لکل همزة لمزة الذی جمع مالاً و عدده» (همزه / ۱ و ۲)، وصف نکره به وسیله معرفه را در صفات مدح یا ذم اجازه داده‌اند ولی جمهور بر این باورند که چنین وصفی بدل یا نعت مقطوع است. همچنین اخفش وصف نکره موصوفه را به معرفه اجازه داده است (استرآبادی، ج ۲، ص ۳۰۷).

(۸) شرط صفات مدح و ذم و ترحم، این است که موصوف پیش از وصف نزد مخاطب معین و معلوم باشد و گرنه وصف مخصص است با این که افاده مدح و ذم و ترحم نیز می‌کند (استرآبادی، ج ۲، ص ۲۸۸؛ مدرس افغانی، مکررات، ج ۳، ص ۱۶۳).

(۹) ابهام آن است که گوینده با علم به امری، آن را از شنونده پوشیده دارد، مثال: «إنا أو إیاکم لعلی هدیّ أو فی ضلال مبین» (سبأ / ۲۴).

حضرت محمد (ص) هدایت شدگان و گمراهان را می‌شناخت ولی این مسأله را مبهم گذاشت و تصریح به هدایت خود و ضلالت مشرکان نکرد تا با خصم از در تساهل و تسامح وارد

شود (ابن عقیل، ج ۲، ص ۲۳۲؛ هاشمی خراسانی، فوائد حجتیه، ج ۳، ص ۱۹۴).  
 (۱۰) الفاظ «دابه» و «طائر»، به سبب این که هر دو نکره‌اند و در سیاق عبارت منفی آمده‌اند افاده عموم می‌کنند، ولی وصف‌های «فی الأرض» و «یطیر بجناحیه» دایره عموم و شمول آنها را گسترش داده‌اند، بدین شیوه که می‌فهمانند استغراق آنها، استغراق حقیقی است و همه افراد جنس را در بر می‌گیرد (عرفان، ج ۱، ص ۳۸۴).

(۱۱) بعضی از بلاغیان بر این باورند که صفات در این دو آیه مانند صفت در «أمس الدابر» تأکیدی نیست، بلکه تفسیری است، آنان در توضیح مسأله می‌گویند: در آیه دوم لفظ «الهیین» احتمال دو معنی می‌دهد: یک جنسیت و دیگری تعدد و همچنین لفظ «واحد» محتمل جنسیت و وحدت است و غرض خداوند از آوردن صفت «اثنین»، نهی از اتخاذ دو خدایی است نه نهی از اتخاذ جنس خدا، و مراد از آوردن صفت «واحد» اثبات یک خدایی است نه اثبات جنس خدا، بنابراین وصف «الهیین» به «اثنین» و «اله» به «واحد» برای برداشتن یکی از احتمال‌ها و اثبات دیگری است. امر در آیه نخست نیز چنین است، خداوند برای هر یک از «دابه» و «طائر» به ترتیب صفات «فی الأرض» و «یطیر بجناحیه» آورد تا روشن کند که مراد از «دابه» و «طائر» جنس رونده و پرنده است نه فرد آنها، پس این دو آیه مشترکند در این که وصف در آن دو برای بیان و تفسیر است و مفترقند در این که وصف در آیه اولی برای بیان جنس و در دومی برای بیان عدد است، حاصل این که این دو آیه از لحاظ غرض عکس همدیگرند (مدرس افغانی، المدرس الأفضل، ج ۳، ص ۱۷۳-۱۷۶).

(۱۲) فرق میان نعت کشفی و نعت تأکیدی: نعت کشفی، نعتی است تفسیری و بیانی، ولی نعت تأکیدی، نعتی است تقریری و تثبیتی و فرق میان تفسیر و تقریر روشن است (کبیر، ص ۳۲۶).

### منابع:

- ۱- قرآن کریم (ترجمه ناصر مکارم شیرازی).
- ۲- ابن عقیل، شرح ابن عقیل، تحقیق محمد محیی الدین عبدالحمید، افست انتشارات ناصر خسرو، تهران، بی تا.
- ۳- ابن منظور، جمال الدین محمد، لسان العرب، به کوشش علی شیری، دار إحياء التراث العربی، بیروت، ۱۴۰۸ هـ / ۱۹۸۸ م.
- ۴- استرآبادی، رضی الدین، شرح الرضی علی الکافی، تصحیح یوسف حسن عمر،

- منشورات جامعة قاریونس، ۱۳۹۸ هـ، ۱۹۷۸ م.
- ۵- امین شیرازی، احمد، آیین بلاغت، قم، بی نا، بی تا.
- ۶- بغدادی، عبدالقادر، خزانه الأدب، تحقیق عبدالسلام محمد هارون، چاپ سوم، مكتبة الخانجي، قاهره، ۱۴۰۹ هـ / ۱۹۸۹ م، ۱۳ ج.
- ۶- تفتازانی، سعدالدین، مختصر المعانی، به كوشش محمد محیی الدین عبدالحمید، افست، سید الشهداء، قم، ۱۴۰۹ هـ.
- ۷- تفتازانی، سعدالدین، المطوا، با حواشی میر سید شریف، مكتبة الداوری، قم، بی تا.
- ۸- حسین، عبدالقادر، فن البلاغة، چاپ دوم، عالم الكتب، بیروت، ۱۴۰۵ ق / ۱۹۸۴ م.
- ۹- رجائی، محمد خلیل، معالم البلاغة، چاپ سوم، دانشگاه شیراز، شیراز، ۱۳۵۹ ش.
- ۱۰- عرفان، حسن، کرانه‌ها (شرح مختصر المعانی)، چاپ سوم، هجرت، قم، ۱۳۷۸ ش، ج۳.
- ۱۱- غلابینی، مصطفی، جامع الدروس العربية، چاپ دوازدهم، المكتبة العصرية، صیدا - بیروت، ۱۳۹۳ هـ / ۱۹۷۳ م.
- ۱۲- فروخ، عمر، تاریخ الأدب العربي، چاپ پنجم، دارالعلم للملایین، بیروت، بی تا.
- ۱۳- کبیر، سید علی خان، الحدائق الندية فی شرح الصمدية، هجرت، قم، بی تا.
- ۱۴- محقق داماد، مصطفی: مباحثی از اصول فقه، اندیشه‌های نو در علوم اسلامی، قم، ۱۳۶۴.
- ۱۵- مدرس افغانی، محمد علی، المدرس الأفضل فیما یرمز و یشار إلیه فی المطول، چاپ دوم، دارالکتاب، قم، ۱۴۱۰ ق.
- ۱۶- مدرس افغانی، محمد علی، مکررات المدرس (شرح السیوطی)، چاپ دوم، مطبعة النعمان، نجف، ۱۳۸۹ هـ / ۱۹۶۹ م.
- ۱۷- مرزوقی، أحمد بن محمد، شرح دیوان الحماسة، به كوشش احمد امین و عبدالسلام هارون، چاپ اول، دارالجليل، بیروت، ۱۴۱۱ هـ / ۱۹۹۱ م.
- ۱۸- هاشمی خراسانی، ابومعین: فوائد حجتية (در شرح سیوطی)، چاپ سعید، مشهد، ۱۴۰۳ هـ.ق.
- ۱۹- هاشمی خراسانی، ابومعین، مفصل (در شرح مطول)، چاپ اول، نشر حاذق، قم، ۱۳۷۰ ش، ۹ ج.